

تلخ و شیرین بلندترین

پلک بزند، به خاله سوسکه زل زد. بعد که به خودش آمد، گفت: مگه پس فردا شب چه خبره؟
خاله سوسکه دندان فروچه‌ای کرد ولی سعی کرد به اعصابش مسلط باشد. - یعنی تو نمی‌دونی؟
آقاموشه کمی به ذهنش فشار آورد: تولدت؟
خاله سوسکه داغ کرد.

- تولدم که هفته‌ی پیش بود.
آقاموشه ابرویی بالا انداخت.
- آها! درست می‌گی. هیچ یادم نبود که همین چند روز پیش هشتصدونودوپنج‌هزار تومان پیاده شدم.
آها! یادم آمد. سالگرد ازدواجمونه.

خاله سوسکه دیگر داشت منفجر می‌شد.
- آقا موشه! ما تازه دو ماهه که عقد کردیم.
آقاموشه با دست زد به پیشانی: می‌بینی؟ حواس که نیست. آدم (بیخشید موش) پنج میلیون بره زیر قرض و یادش بره. خنده‌دار نیست؟
خاله سوسکه چشم‌ریز کرد. از این عدد و رقم‌ها که منظوری نداری؟

آقاموشه خودش را جمع و جور کرد.
- ای بابا! تو هم چقدر حساسی! آخه چه منظوری؟
نگفتی بالاخره چه خبره.

- بلندترین شب ساله: یلدا.
آقاموشه کمی جا به جا شد.
- حالا چرا این قدر زیاد. پدر خدا بیمار من همیشه یه هندونه می‌خرد با یک کاسه تخمه، همین. کلی هم خوش می‌گذشت.

- چه بی‌کلاس! ما توی فامیل آبرو داریم. همه‌ی فامیل جمع می‌شن که ببینن خانواده‌ی داماد قراره چه گلی به سر عروس بزنه. تازه یه هدیه کوچولو هم باید بخری.
- مثل چی؟

- راستش همین دوستم طلا، یه انگشتر خریده یک میلیون و هشتصد. ولی من نمی‌خوام شما به زحمت بیفتید. نصف این قیمت هم باشه کافیه.
- یعنی یه چیزی تو مایه‌های همون هشتصد و نود و پنج هزار تومان دیگه؟!

خاله سوسکه کمی سرخ شد و باز لبخند زد.
- همین چیزه‌است که از دوران عقد، خاطره‌های شیرین می‌سازه.

- یکی از روزهای آخر پاییز - پارک

خاله سوسکه همان طور که روی نیمکت نشسته بود، دستش را داخل کیفش کرد تا گوشی همراهش را دریاورد و یک پیامک برای آقاموشه بفرستد که «کجایی؟ دیر شد.» ولی قبل از این که از گزینیه‌ی فهرست، پیام را انتخاب کند، یک شاخه گل سرخ جلوی چشمش ظاهر شد. سرش را که بالا برد، نیش آقا موشه را دید که تا بناگوش باز است. آقا موشه دهان باز کرد که: سلام!

ولی خاله سوسکه مثل سریال‌های تلویزیونی به جای جواب سلام، همان جمله‌ی معروف «تا حالا کجا بودی؟» را به زبان آورد. بعد خودش را روی نیمکت سر داد تا آقا موشه هم بنشیند. آقا موشه هم در جواب، همان جمله‌ی معروف «نمی‌دونی چه ترافیکی بود!» را گفت و باز نیشش باز شد.

- چه خبر از مامان جان شکوه؟ خالشی خوبه؟ (گلدونه: این مامان شکوه با آن مامان شکوه‌ی که شما می‌شناسید زمین تا آسمان فرق دارد. اصلا اهل باج دادن نیست و از داماد سرخانه هم خیلی بدش می‌آید).
خاله سوسکه که از آن آدم‌ها (بیخشید سوسکه‌ها) است که فکر می‌کند جواب هر سوالی را در جای خود و روشن دادن آخر بی‌کلاسی است، گفت: راستش عجله دارم، امشب عروسی دوستم؛ طلاست. باید زودتر برم. و باز دستش را فرو برد توی کیفش و این بار یک لیست بلند بالا بیرون آورد و داد دست آقاموشه.

- آجیل: پسته، بادام درختی، بادام زمینی، بادام هندی، فندق، نخودچی، برگه، انجیر خشک و...

تخمه: تخمه‌ی ژاپنی، تخمه سیاه، تخمه هندوانه، تخمه کدو (از این درشت‌ها)، تخمه کدو (از اون ریزها) و...

میوه: هندوانه، میوه فصل شامل: انار، سیب، پرتقال، نارنگی، لیموشیرین، خیار، کیوی و...

شیرینی: شیرینی تر، شیرینی خشک، گز، سوهان، باقلوا و...
آقاموشه بعد از خواندن لیست رو کرد به خاله سوسکه و گفت: سوسکی جان! این دیگه چیه؟ اسم، فامیل بازی می‌کردی یا آرزوهاتو نوشتی؟ نقطه‌چین‌ها یعنی چه؟
خاله سوسکه کمی چپ نگاه کرد و گفت: نقطه‌چین‌ها را گذاشتم، خودت پر کنی. این لیست خرید پس فرداشبه. یادت نره بخری. آجیل دو قلم دو کیلو، تخمه هر کدام سه کیلو، میوه به مقدار لازم فکر کنم از هر کدام یک جعبه خوب باشه، شیرینی هر کدام پنج کیلو.

آقاموشه با چشمان گرد و دهان باز و دم سیخ، چند لحظه بدون این که حتی



شب سال

گلدونه

اون وقت فقط من باید خاطره‌ی شیرین بسازم؟ البته من هیچ انتظاری از شما ندارم، ولی شد یک جفت جوراب بیچی توی کاغذ و بدی دستم و بگی: تقدیم به شما؟

خاله سوسکه براق شد: یعنی تو به خاطر پول بابام با من ازدواج کردی؟
آقاموشه خودش را عقب کشید: ای بابا! چقدر تو سوءن داری، من غلط بکنم!
خاله سوسکه بلند شد. - فردا زنگ می‌زنم که بریم برای خرید هدیه.

پس فردا شب - خونه خاله سوسکه

توی خانه‌ی خاله سوسکه غلغله بود. آقاموشه و خانواده‌اش که وارد شدند، صدجفت چشم زل زدن به آنها. آقاموشه جا خورد. آرام توی گوش خاله سوسکه که داشت به همه لیخنه می‌زد، گفت: سوسکی جان!

جریان چیه؟ عروسیه؟
مادر جان شکوه جلو آمد و همان‌طور که سعی می‌کرد لیخنه بزند، گفت: خوش آمدید. صفا آوردید.
مادر آقاموشه پشت چشمی نازک کرد و دستش را جلو برد. خواهر آقا موشه هم کلا سعی کرد بی‌خیال همه چیز شود و خودش را زد به آن راه.
خاله خان باجی سرش را فرو برد توی گوش خاله سوسکه و گفت: کفش قرمزی جان! اون کتاب‌هایی که آورده بودم، خوندی؟
- کدوم خاله جان؟

- همون کتاب دیگه. «مات کردن همسر در سه‌سوت»، «بیست ترفند برای ضربه فنی کردن مادرشوهر»، «چگونه خواهر شوهرمان را سوسک کنیم».
خاله سوسکه دوباره لیخنه زد. - نه خاله جان! نخوندم.
- همین دیگه. بی‌تجربه‌ای که اینها این جوری دم در آوردن. خانواده‌ی شوهر و این همه افاده؟
- خاله جان! آقاموشه و خانواده‌اش از اول دم داشتن.

چند دقیقه بعد

مادر جان شکوه ظرف هندوانه را گرفت جلوی آقاموشه. - آقاموشه! هندوتون هم که مثل خودتون رو سفیده! بابای سوسکی را ندیدی، چه مهارتی داره تو انتخاب هندونه. توی صورت مادر آقاموشه لیخنه زد و گفت: سوسکی جان، مادر! اون آجیل‌هایی رو که از شب عید مونده و مادر آقاموشه زحمت کشیدن آوردن، بردار بیار. مادر آقاموشه نفس عمیقی کشید.
- اختیار دارید! همین دیروز رفتم از بهترین آجیل‌فروشی خرید کردیم. ولی خوب! از قدیم گفتن «خالایق هر چه لایق»

مادر جان شکوه، چینی به پیشانی‌اش انداخت، ولی

هیچی نگفت.

یک ساعتی از مجلس می‌گذشت و همه خودشان را با میوه و شیرینی و آجیل مشغول کرده بودند.
آقاموشه با هر صدای شکسته شدن تخمه، احساس می‌کرد که کسی دارد به دُمش دندان می‌زند که مادر آقاموشه صدا زد: سوسکی جان! یه لحظه بیا عزیزم.

همه ساکت شدند و همان صد جفت چشم این بار خیره شدند به خاله سوسکه. خاله سوسکه با صدعشوه و ناز آمد جلو. مادر آقا موشه دست کرد توی کیفش و یک جعبه با یک پاکت بیرون آورد و داد دست خاله سوسکه. خاله سوسکه که انتظار دو تا هدیه را نداشت، دوباره با صدعشوه و ناز اول در جعبه را باز کرد و مثل کسی که از هیچی خبر ندارد، ذوق کرد که: وای، مادر جان! چه قشنگ، دست شما درد نکنه!

و انگشتی را که یک گونی نگین رویش خالی کرده بودند، نشان همه داد. بعد پاکت را باز کرد. جز یک برگ کاغذ چیز دیگری تویش نبود. خاله سوسکه کاغذ را که خواند رو کرد به آقا موشه و داد زد: صد بار بهت گفتم به مامانت بگو... (به علت بدآموزی از آوردن جملات خاله سوسکه معذوریم).
مادر جان شکوه کاغذ را از خاله سوسکه گرفت و بلند خواند: «هزینه‌ی افاده‌های نوعروس ما: یک میلیون و دویست هزار تومان + یک انگشت نهمصد هزار تومانی». «چه... چه... چه تازه به دوران رسیده و هجوم برد طرف مادر آقا موشه و... بقیه ماجرا را می‌توان حدس زد.

ولی از این ماجرا چند نتیجه اخلاقی می‌گیریم که:

۱. اگر می‌خواهید زندگی‌تان خراب نشود، قبل از شب یلدا ازدواج نکنید!
۲. همیشه چند جفت جوراب خوب کنار بگذارید. بعضی وقت‌ها لازم می‌شود.
۳. به پدرتان بگویید خودش برود هندوانه بخرد.
۴. علاقه‌تان را به هدیه‌های گنده گنده مخفی کنید و خودتان را ضایع نکنید.
۵. مجوز کتاب‌های «مات کردن همسر در سه سوت» «بیست ترفند برای ضربه فنی کردن مادرشوهر» و «چگونه خواهر شوهرمان را سوسک کنیم» باطل شده. بروید همان کتاب «مردان مریخی، زنان ونوسی» و «آیین همسراری» را بخوانید.

دیوار

۳۹

ش ۱۱۰

